

فانوس‌های معابر ۱۰۱

پروانه در آتش

شهادت‌نامه شهید اکبر فرمانی

زهرا کریم‌زادگان

پاییز ۱۳۹۶

سرشناسه	کریم زادگان، زهرا، ۱۳۴۹-
عنوان و نام پدیدآور	پروانه در آتش: نگاهی به زندگی شهید اکبر فرمانی / زهرا کریم زادگان
مشخصات نشر	ارومید یانواره سرداران و ۲۵۰ شهید اطلاعات شمال غرب قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)، ترسک کتاب خویان ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری	۱۶۸ صفحه، مصور (بخشی رنگی)، ۵/۱۴×۲۱×۵ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۹۲۱-۴۵-۶
ناحیه قلمیت نویسی	قیما
موضوع	فرمانی، اکبر، ۱۳۴۲ - ۱۳۶۹
زبان	شهلان، ایران، نقده
سنانسه افزوده	یانواره سرداران و ۲۵۰ شهید اطلاعات شمال غرب قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)، ترسک انتشارات کتاب خویان
رده بندی	۱۳۹۶ ی ۴۳ ف ۱۶۶۸ DSR
رده بندی	۹۵۵ / ۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۰۰۸۲۷



ناشر: کتاب خویان

صفحه آرا: دیا ناظمی

نوبت چاپ: یکم، پاییز ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۲۱-۴۵-۶

قیمت: ۸۰۰۰ تومان



شماره ۱۱۲۸۱



نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

فهرست

- ۹.....مقاله
- ۱۹.....پیش‌دشمنی و کینه حزب منحلۀ دموکرات
- ۲۷.....جنگ - زینین نامه
- ۴۷.....اکبر فرمانی
- ۵۱.....این سخن آبی اسب از - رباعی پایان عشق
- ۶۱.....این جهان بی من مباش و آرزوهای بی من مرو
- ۹۳.....بعد چندین سال حسن یوسفی واپس رسید
- ۹۷.....حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت
- ۹۹.....هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
- ۱۰۳.....ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
- ۱۰۷.....دعای گوشه‌نشینان بلا گرداند
- ۱۰۹.....سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
- ۱۱۱.....امید هست که زودت به بخت نیک ببینم
- ۱۱۷.....اندرین ماتم دریغا تاب گفتارم نماند
- ۱۲۹.....خوش باش کز آن گوهر عالم همه شد چون زر
- ۱۳۹.....شکر که ما سوختیم سوختن آموختیم

ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد..... ۱۵۵

فهرست منابع..... ۱۶۱

پیوست: تصاویر..... ۱۶۳

www.ketab.ir

مقدمه

اکبر فرمانی به شماره شناسنامه ۷۵۳۵، فرزند محمد و لاله زار خاتون، به سال ۱۳۴۲ در دهم شهریور ماه، در گرما گرم تابستان، در شهرستان نقده به دنیا آمد. از هشت اولاد خانواده، سرین و لاله زار خاتون، از همان دم تولد اولادش، حس غریبی نسبت به او داشت. چرایش را نمی دانست، اما حس مادرانه به او می گفت که مواظب این یکی فرزندت بشو باش و از او مراقبت کن. از روی علاقه ای که نسبت به آقا اباعبدالله الحسین (ع) داشتند، تصمیم گرفتند که نام پسرشان را اکبر بگذارند. همسرش آقا محمد، توصیه می کرد که به حرمت نام پسرشان، کسی اذیتش نکند. می گفت: آقا امام حسین (ع) نسبت به حضرت علی اکبر (س) علاقه عجیبی داشت، چرا که می فرمود: شبیه ترین فرد به جدش پیامبر (ص) است. وقتی در وسط میدان، پسرش را در خون خود پیده دید، فرمود علی جان، اینک کمرم شکست، بعد تو خاک بر سر دنیا باد.

هر کس که اکبر را می‌دید، می‌گفت این پسر چشمانش چقدر زیباست، عین ذغال، سیاه‌سیاهه. مادر، زود می‌رفت و اسپندی دود می‌کرد که مبادا پسرش را چشم بزنند.

اکبر قد می‌کشید و با برادر و خواهر قبل و بعدش، بزرگ می‌شد. مهر و ادب ذاتی او باعث شده بود که بگویند، کم‌روست. در حالی که بسیار جسور و توانمند بود. در میان هم‌سن و سالان خود، اگر کسی در حق او و برادرانش، ظلم می‌کرد، سری می‌کرد او را متوجه اشتباه خویش بکند. به برادر بزرگتر خود، آقا کریم، لاف می‌داشت و همیشه حرمتش را حفظ می‌کرد. به برادران کوچکتر از خود نیز رحم و شفقت، نشان می‌داد و سعی می‌نمود هوایشان را داشته باشد. جایگاه خدایس در پیش او، فرق عذیده‌ای با بقیه داشت. معتقد بود، خواهر را باید چون مادر عزیز داشت و احترام گذاشت. از همان اوان کودکی، سنگ صبور خانواد بود. هر کسی، تا از زندگی، سیر می‌شد و دل‌پیری از اطرافیان داشت، اکبر، پان‌در دل او می‌نشست و آرامش می‌کرد. در خانواده و محله، عصای دست پیران بود و یاور درماندگان. بچه‌های به سن او، مشغول بازیگوشی بودند و زمین و زمان را به هم می‌دوختند، اما او بر خلاف آنها، در اوقات فراغت، تنیس و والیبال بازی می‌کرد و کمک‌حال پدر و مادرش بود. مادر که باید چند سر عائله را، مدیریت می‌کرد، تا جایی کم می‌آورد، نام اکبر، ورد زبانش بود. پدر هم که در آن واحد، هم کشاورزی می‌کرد، هم دامداری، هر موقع سر زمین

می‌رفت، می‌سپرد به پسرانش که، علف و یونجه حیوانات را به موقع بدهند. بچه‌ها در زمین والیال جلوی منزلشان، بازی می‌کردند و یادشان می‌رفت به حیوانات رسیدگی کنند. اکبر، گوشزد می‌کرد تا سر موقع به وظایفشان عمل کنند، تا مستوجب تنبیه پدر نگردند. خود نیز با برادران، دست به کار می‌شد و کمکشان می‌کرد. او را مرد کوچک می‌خواندند. با این که سنی نداشت، اما چون شیرین‌ریان و بریان بود، هر کس در خانه، طلبی از پدر داشت، مستقیم، اکبر را واسطه بین خود و پدر قرار می‌داد تا به خواسته‌اش برسد. اکبر نیز طوری مسئله را مطرح می‌کرد، تا دل پدر نرم گردد. در مسائل دینی، پیشقدم خواهر و برادرانش بود. همیشه، پشت پدرش، قامت می‌یست و به نماز می‌ایستاد. ماه مبارک رمضان، در هر شرایطی بود، به طلب ناس و چه زمستانش، روزه خود را مواظبت می‌کرد. قبل این که به سن تکلیف، برساند، به واجبات عمل می‌کرد و ترک محرمات می‌نمود.

علاقة اکبر به ائمه اطهار (ع) زیانزد خاص و عام بود. در ماه محرم در تکیه و مساجد، کفش مرتب می‌کرد و چایی و شربت پخش می‌نمود. عصر ساد در دهه اول محرم، شب از روز نمی‌شناخت تا می‌رسید به روز عاشورا، حسینی. آن‌روز، لب به آب و غذا نمی‌زد. فقط به خاطر حرام بودن روزه، لقمه‌ای به دهان می‌گرفت تا مرتکب حرام نشده باشد. چنان بر آقا اباعبدالله الحسین (ع) گریه می‌کرد، که مجبور می‌شدند آرام‌اش کنند. می‌گفت: آرزویم این است که چون مولایم حسین (ع) از ناحیه سر مجروح گردم و با شهادت از دنیا بروم.

علاقه خاصی به پیامبر اکرم (ص) داشت. اعتقادش بر این بود، عشق به ائمه (س) نبض حیات هست. اگر در دلی عشق به آن بزرگواران، وجود نداشته باشد، آن دل، دل نیست، خراب آباد است. تا حرف از زیارت مشهد مقدس به میان می آمد، سر از پا نمی شناخت و اولین نفر بود که داوطلب رفتن می شد.

دوران کودکی او بدین نحو سپری شد و رسید به مرحله ای که شاکله وجودش، به نام کمال در مسیر الهی شکل گرفته بود. نوجوانی او مصادف بود با روزهای آغازین انقلاب.

همزمان با آن، اعتراضات مردم ایران در مخالفت با رژیم پهلوی، در شهرستان نقده، مبارزات سیاسی، در ایام ماه مبارک رمضان، از مسجد امام جعفر صادق (ع) آغاز شد. اکبر به همراه پدر و برادر بزرگش، شب های رمضان پای سخنان خطیب مسجد می نشستند. حرکت انقلابی که از مسجد شروع شد، اکبر خود را سپرد به موج انقلاب. از حضرت امام (ره)، سخن می گفتند، اکبر علاقه نشان می داد و به تذکر و گفتمان، نواده مبنی بر مخفی کردن احساسات خویش، توجهی نداشت. شب ها اعلامیه پخش می کرد و روزها با دوستان و معلمان خود در تظاهرات ها حضور چشمگیر داشت. وقتی شنید که انقلاب به پیروزی رسید و امام دارند تشریف می آورند، به همراه آن عده که برای استقبال می رفتند، راهی تهران شد. تا به دیدار یار بشتابد و آبی بر آتش دل پاشد.

بعد از پیروزی انقلاب، در پایگاه های مساجد و انجمن های مدارس، فعالیت

چشمگیری داشت. در خصوص درس و مدرسه، همیشه نمراتش از پانزده به بالا بود و خوب درس می خواند. در رشته ی حسابداری، دیپلم گرفت و در سال ۶۲ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید. دوره های سختی در ارتش تهران گذراند و با عنوان تخریچی و پاکسازی معبرها، با دوست خود، آقای جعفر فانی، به جبهه جنوب اعزام شد. حضور اولیه او در جبهه، در شهر خرمشهر بود.

اکبر در جبهه نیز تمام توان و قدرت خویش در خدمت دین و وطن و انقلاب اش بود. می گفت: به باشین امام عصر خویش، لیک گفتیم و تا خونم ریخته نشود، آرام و قرار نخواهم گرفت. مدتی که در جبهه بود، در جزیره مجنون و هورالهویزه نیز حضور پیدا کرد.

بعد اتمام دوره مقدس سربازی، چون در خویش تکلیف الهی می دید نسبت به این مردم و انقلاب، به سال ۱۳۶۴ وارد سپاه شد و به رسمیت در آمد. او راهش را انتخاب کرده بود، چرا که می دانست، تعداد شهری است که همیشه باید منتظر طوفان بود. دشمنان از هر سو، قسم خورده این شهر را بزدند. اکبر با دانشی که از دوره های سربازی و حضور در جبهه داشت، مهر مومنی به شمار می رفت و می توانست نقش بسزایی را در منطقه داشته باشد. فرماندهان سپاه، به عضویت او در سپاه، اهمیت می دادند و می دانستند که این جوان، لایق مسئولیت های بالاست.

در آن مدتی که در خدمت سپاه بود، توانست، فرمانده یگان شناسایی

گردد و در عملیاتهای خطیری شرکت جوید. از جمله، قصاب قره، حلبی، کوئیک، محمدشاه، پاکسازی سرشاخان.

فرمانی به دنیا فقط، بیست و هفت سال عمر کرد، اما در این سالها هرگز دست از مبارزه نکشید. او قهرمانی بود که از خردسالی آموخته بود، باید برای استقلال و انقلاب عظیم اش خون ریخت. باید تا زنده هست، زندگی را به پای ودان نهفت. وقتی منطقه نقده را ناامن می دید، وقتی ترس و وحشت را از دست اش در پیچیده هم وطنان بی گناهی مشاهده می کرد، می گفت نباید نشست، تا سر جان باید ایستاد. علی رغم سن کم، طوری رفتار می کرد که شجاعانه ترین فرماندهان، رمان می کردند. روحیه بسیار بالایی داشت. هرگز خستگی را به خود راه نداد. او می گفت باید ایستاده بایرم. جسارت او باعث وحشت و متواری شدن دشمن می شد. تا می شنیدند فرمانی دارد می آید، فرار می کردند. فرماندهش، جناب آقای عیسی تبریزی فرمود: قبل حضور فرمانی در مناطق کردنشین، حزب منحل دموکرات، آزادانه عمل می کردند و حتی مبادرت به پخش اعلامیه و نصب پوستر در شهرها را داشتند، اما تا فرمانی آمد، حساب کار دستشان آمد و فهمیدند که دیگر مثل سابق نخواهند کرد. تا از عملیاتی فارغ می شد، استراحت نکرده، عازم دیگری بود.

با وجود مشغله زیاد از هیچ فریضه ای غافل نبود. تمام فرایض را به نحو احسن انجام می داد. پدر و مادرش و برادر و خواهرش را تکریم می کرد و به وقتش پشتیبانی می نمود. حقوقی که دریافت می کرد از سپاه، یا خرج خانواده

می‌شد، یا صرف مستمندان. در وقت اندکی که به دست می‌آورد، می‌شتافت به سمت مزرعه پدر تا کمک حالش باشد. در خانه به خواهر و مادر هم توجه ویژه داشت در کارهایشان. با کودکان با زبان کود کانه حرف می‌زد و برایشان خوراکی و هدیه می‌خرید. اگر دستش به خانواده نمی‌رسید با تلفن و نامه، بویای حالشان بود.

از دوران کودکی دلبسته دختر خاله خویش، خانم پری کاظمی بود. اما این محبت و عشق ثابت نشد که ایشان دست از هدف و آرمان بکشد و به زندگی عادی برگردد. زمانی به خود و به دیگران ثابت کرد که عشق به ولایت، والاتر از هر دلبستگی است. با این که عقد بسته بود و همسری داشت، یک هفته مانده به عروسی، به جایی رفت. شربت عروسی، شربت شیرین شهادت نوشید. بارها گفت: که قسمت، اگر قسمت شد، چشم. دل دلداۀ خود را نشکست اما با زبان بی‌زبانی، یادآور شد که رفتن است.

فرمانده و دوستان و خانواده‌اش، اذعان داشتند که تا زمان به اسیری می‌گرفت، در رفتار به شیوۀ پیامبر خویش عمل می‌کرد. می‌گفت با گمراه باید طوری رفتار کرد، تا شاید هدایت شد.

در دیدارهای خویش با همسرش که در سال ۶۹ عقد کرده بود. همیشه توصیه به پاکی و نجابت و حجاب و اخلاق‌مداری می‌کرد. همسرش می‌گفت ساعت‌ها پای سخنانش می‌نشستم و او برایم از زمین و زمان می‌گفت و من هرگز از مصاحبت با او خسته نمی‌شدم.